

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و برزنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: برتولت برشت  
برگردان از: حمید محوی  
ویراستار پورتال: موسوی  
۱۳ سپتمبر ۲۰۱۹

## اهمیت موافق بودن-۱

نمایشنامه آموزشی بادن- بادن- ۱۹۳۰

با اعلام نافرمانی مدنی از قوانین و موازین کپی رایت برای ترجمه آثار به زبان فارسی و انتشار آزاد و رایگان در اینترنت.



نمایشنامه آموزشی، صحنه دلقکها، بادن بادن ۱۹۲۹

## شخصیت ها

### خلبانان. سه تعمیرکار هواپیما. رهبر گروه همسرایان. راوی. سه دلچک. همسرایان.

روی سکویی که ابعاد آن باید مناسب با تعداد شرکنندگان ساخته شده باشد، عمق آن به گروه همسرایان اختصاص دارد. سمت چپ، گروه موسیقی، و باز هم سمت چپ، در جلو صحنه، یک میز برای رهبر ارکستر، رهبر گروه همسرایان و راوی. خوانندگانی که نقش چهار هوانوردی که هواپیمایشان سقوط کرده را به عهده دارند روی نیمکت در سمت راست و جلو صحنه نشسته اند. برای این که درک صحنه ساده تر باشد می توانیم قطعات بازمانده از سقوط هواپیما را به شکل پراکنده به نمایش بگذاریم.

۱

### گزارش درباره پرواز خلبانان.

چهار هوانورد درباره پروازشان گزارش می دهند :

در دورانی که بشریت

در شرف بیداری بود

ما با چوب، فلز و شیشه

هواپیماهایی ساختیم

و با آن در آسمان پرواز کردیم.

ما از طوفان سه برابر سریعتر پرواز می کردیم

با موتوری که از صد اسب قویتر

ولی کوچکتر از یک اسب بود.

در طول هزار سال، هیچ چیزی از آسمان به زمین فرود نیامده بود

به جز پرندگان.

هیچ سنگ نوشته ای درباره انسانی که در آسمان پرواز کند به دست ما نرسیده است.

ولی ما پرواز کردیم.

در پایان دومین هزاره دوران ما

ما پرواز کردیم

بسادگی فولاد

آنچه را که انجام آن ممکن بود نشان دادیم

بی آنکه فراموش کنیم انجام چه کارهایی هنوز ممکن خواهد بود.

۲

### سقوط

رهبر گروه همسرایان، خطاب به هوانوردانی که سقوط کرده اند :

اکنون دیگر پرواز نخواهید کرد.

از این پس جست و جوی سرعت بیشتر بی هوده است.

حتا زمین

برای شما خیلی بلند است.

به زمین افتاده اید و بی حرکت

همین کافی ست.

شما که از این پس بالاتر از ما پرواز نمی کنید،

در فاصله چندان دوری از ما نیستید،

و در بلندی ها پرواز نمی کنید

ولی از حرکت باز ایستاده اید،

خودتان را به ما معرفی کنید و بگوئید کی هستید.

### هوانوردان سقوط کرده پاسخ می گویند :

ما با دوستانمان کار کردیم.

هوایماهای ما تکمیل تر شدند.

ما پیوسته بیش از پیش اوج می گرفتیم.

ابحار را فتح کرده بودیم

کوه ها [زیر بال هوایماهای ما] سر فرود آورده بودند

تب شهرهایی که مثل قارچ سر برمی آوردند و تب نفت

ما را فرا گرفته بود.

افکار ما روی ماشین،

مبارزه برای دست یابی به اهداف مهمتر و روی سرعت تمرکز داشت.

در کوران چنین مبارزه ای ما نام و چهره خودمان را به فراموشی سپردیم

و نیل به سرعت هر چه بیشتر در مسابقه

هدف از مسابقه را از یادمان بُرد.

ولی ما از شما خواهش می کنیم

گامی به سوی ما بردارید

و به ما آب بدهید،

و یک بالش برای زیر سر ما،

زیرا ما نمی خواهیم بمیریم.

### گروه همسرایان، خطاب به مردم :

شما حرفهای چهار مرد را شنیدید

آنان از شما درخواست کمک می کنند.

در آسمان آتش گرفته اند

به زمین سقوط کردند و

نمی خواهند بمیرند.  
به همین علت از شما درخواست می کنند  
که به آنان کمک کنید.  
این جام آب و  
بالشت.  
به ما پاسخ دهید :  
آیا باید به آنان کمک کنیم ؟

مردم به گروه همسرایان پاسخ می گویند :  
آری.

گروه همسرایان :  
آیا آنان به شما کمک کرده اند ؟

مردم :  
نه.

راوی خطاب به مردم :  
با نگاهی بر این بدن هائی که در حال سرد شدن هستند، ما می خواهیم بدانیم آیا رایج است که انسانها به انسانها کمک  
کنند.

۳

بررسی موضوع یاری رساندن انسان به انسان.

نخستین بررسی

رهبر گروه همسرایان به پیش می آید :  
یکی از ما از اقیانوس عبور کرده است،  
او قاره جدیدی را کشف کرد.  
ولی پس از او دیگران به آنجا رفتند  
و با تلاش و هوشمندی شهرهای بزرگی را بنا کردند.

گروه همسرایان پاسخ می گویند :  
با وجود این نان ارزانتر نشد.

رهبر گروه همسرایان :

یکی از ما ماشینی ساخت که با بخار چرخی را به حرکت می انداخت.  
و مادر بسیاری از ماشینها بود.  
اما مردان در آنجا هر روز کار می کردند.

**گروه همسرایان پاسخ می گویند :**  
با وجود این نان ارزانتر نشد.

**رهبر گروه همسرایان :**

بسیاری از ما درباره گردش زمین به دور خورشید اندیشیده ایم، درباره قلب انسان، قوانین جهانشمول، ترکیبات هوا و ماهی ها در آبهای عمیق و به کشفیات بزرگی دست یافتیم.

**گروه همسرایان پاسخ می گویند :**  
با وجود این نان ارزانتر نشد.  
به عکس،

فقر در شهرهای ما به شکل فزاینده تری گسترش یافت  
و مدتهای مدید است  
که دیگر هیچ کس نمی داند انسان کیست.  
وقتی شما پرواز می کردید، موجودی شبیه شما روی زمین می خزید  
و هیچ چیزی از انسان در او باقی نمانده بود !

**رهبر گروه همسرایان خطاب به مردم :**  
پس، آیا انسان یار انسان است ؟

**مردم جواب می دهند :**  
نه.

**دومین بررسی**

**رهبر گروه سراینندگان خطاب به مردم :**

به این عکس ها نگاه کنید، پس از این آیا می توانید بگوئید که انسان یار انسان است؟  
**بسیست عکس را به نمایش می گذارند که نشان می دهد چگونه در روزگار ما انسانها انسانهای دیگر را قتل عام می کنند.**

**مردم فریاد می کشند :**

انسان یار انسان نیست.

### سومین بررسی

رهبر گروه سراینندگان خطاب به مردم :

نمایش دلقکها را تماشا کنید. آنها به شما نشان خواهند داد که چگونه انسانها به یاری انسانها می آیند !

سه دلقک سیرک که یکی از آنها به نام آقای شمیت، بزرگ هیکل است، روی سکو می رود و با صدای خیلی قوی حرف می زند.

دلقک شماره ۱ : چه شب زیبایی، اینطور نیست آقای شمیت ؟

دلقک شماره ۲ : آقای شمیت نظر شما درباره امشب چیست ؟

آقای شمیت : زیبایی در آن نمی بینم.

دلقک شماره ۱ : نمی خواهید بنشینید آقای شمیت ؟

دلقک شماره ۲ : این هم صندلی برای آقای شمیت، چرا چیزی نمی گوئید؟

دلقک شماره ۱ : تو مگر نمی بینی که آقای شمیت دوست دارد ماه را تماشا کند؟

دلقک شماره ۲ : بگو ببینم چرا تو همیشه خایه مالی آقای شمیت را می کنی.

دلقک شماره ۱ : به این علت که او آقای شمیت خیلی قوی هیکل است، به همین علت خایه مالی ایشان را بجا می آورم.

دلقک شماره ۲ : من هم همینطور.

دلقک شماره ۱ : خواهش می کنم، آقای شمیت نزدیک ما بنشینید.

آقای شمیت : امشب حال چندان خوبی ندارم.

دلقک شماره ۱ : آقای شمیت، پس باید شما را سرگرم کرد.

آقای شمیت : فکر می کنم که دیگر چیزی نمی تواند من را سرگرم کند. (سکوت.) نگاه کنید ببینید امشب چهره من چه

رنگی ست ؟

دلقک شماره ۱ : صورتی، آقای شمیت مثل همیشه صورتی.

آقای شمیت : شما می بینید، و من که فکر می کردم سفید رنگ پریده ام ؟

دلقک شماره ۱ : عجیب است : می گوئید که فکر می کردید رنگتان پریده است ؟

هه ! در واقع وقتی اینطوری به شما نگاه می کنم، حالا باید بگویم که من هم شما را کمی رنگ پریده می بینم.

دلقک شماره ۲ : اگر به جای شما بودم می نشستم، آقای شمیت با صورتی این چینی!

آقای شمیت : امروز ترجیح می دهم ننشینم.

دلقک شماره ۱ : نه، نه، ننشینید، به هیچ وجه ننشینید، بهتر است ایستاده بمانید.

آقای شمیت : چرا می گوئید که باید ایستاده بمانم ؟

دلقک شماره ۱ به دلقک شماره ۲ : امروز نمی تواند بنشیند به این علت که اگر بنشیند شاید هرگز از جایش بلند نشود.

آقای شمیت : خدای بزرگ !

دلقک شماره ۱ : می بینی، خود او هم متوجه شده. در این شرایط، بهتر است آقای شمیت ایستاده بمانند.

آقای شمیت : احساس می کنم که پای چپم کمی درد می کند.

دلّک شماره ۱ : خیلی درد می کند ؟

آقای شمیت به حالت دردناک : چی ؟

دلّک شماره ۱ : آیا خیلی درد می کشید ؟

آقای شمیت : بله، همین حالا درد خیلی شدیدی حس می کنم.

دلّک شماره ۲ : علتش این است که ایستاده اید.

آقای شمیت : پس باید بنشینم ؟

دلّک شماره ۱ : نه نه به هیچ وجه، به هر قیمتی شده باید از این کار اجتناب کنید.

دلّک شماره ۲ : اگر پای چپ شما درد می کند، یک راه بیشتر وجود ندارد : پای چپ را از زمین بلند کنید.

آقای شمیت : اگر فکر می کنید...

دلّک شماره ۲ : البته

**(دو دلّک پای چپ او را اره می کنند.)**

آقای شمیت : خواهش می کنم یک عصا به من بدهید.

(یک عصا به او می دهند.)

دلّک شماره ۱ : بسیار خوب، حالا براحتی می ایستید آقای شمیت ؟

آقای شمیت : بله سمت چپ. ولی پا را باید به من بدهید، نمی خواهم آن را از دست بدهم.

دلّک شماره ۱ : خواهش می کنم، اگر به ما اعتماد ندارید...

دلّک شماره ۲ : می توانیم برویم..

آقای شمیت : نه، نه، باید اینجا بمانید، حالا دیگر نمی توانم به تنهایی راه بروم.

دلّک شماره ۱ : این هم پای شما.

(آقای شمیت پایش را زیر بغل می گیرد)

آقای شمیت : ولی عصایم افتاد

دلّک شماره ۲ : البته عصایتان افتاد ولی پایتان را زیر بغل دارید.

**(هر دو دلّک می زند زیر خنده)**

آقای شمیت : واقعاً نمی توانم ایستاده بمانم. حالا پای راستم شروع کرده به درد گرفتن.

دلّک شماره ۱ : قابل درک است.

آقای شمیت : نمی خواهم بیش از آنچه ضروری ست مزاحم شما بشوم، ولی بدون عصا به سختی بتوانم تاب بیاورم.

دلّک شماره ۲ : به جای برداشتن عصا، می توانیم پای دیگر شما را هم اره کنیم، به این علت که شما را تا این اندازه

آزار می دهد.

آقای شمیت : بله، شاید بعد بهتر شود.

(پای دیگر او اره می کنند. آقای شمیت از پشت می افتد)

آقای شمیت : حالا دیگر نمی توانم از جایم بلند شوم.

دلّک شماره ۱ : اسفناک است، دقیقاً همان چیزی که ما می خواستیم به هر قیمتی از آن اجتناب کنیم : و حالا شما نشسته

اید.

آقای شمیت : چی ؟

دلک شماره ۲ : آقای شمیت، شما دیگر نمی توانید بلند شوید ؟

آقای شمیت : این را به من نگوئید، آزارم می دهید.

دلک شماره ۲ : چون که دیگر نمی توانید از جایتان بلند شوید ؟

آقای شمیت : نمی توانید دهانتان را ببندید ؟

دلک شماره ۲ : نه، آقای شمیت، ولی می توانیم گوش سمت چپ شما را به شکلی بیچانم و از جا در بیاورم که دیگر

وقتی به شما می گویم نمی توانید بلند شوید چیزی نشنوید.

آقای شمیت : بله، شاید اینطور که شما می گوئید بهتر باشد.

**(گوش سمت چپ او را می پیچانند و از جا در می آورند.)**

آقای شمیت به دلک شماره ۱ : حالا فقط شما را می توانم بشنوم. (دلک شماره ۲ به سمت دیگر می رود). لطفاً گوشم

را بدهید ! ( خیلی عصبانی : ) پای دوم من را هم بدهید. این طرز رفتار با یک بیمار نیست. فوراً اعضای بریده شده ام

را به من برگردانید، آنها مال من هستند. (دلکها پای دوم او را زیر بغلش می گذارند و گوش او را نیز روی زانویش

می گذارند). و اگر تصور کرده اید که فانتزیهایتان را می توانید روی من پیاده کنید، خیلی در... برای دستم چه اتفاقی

افتاده ؟

دلک شماره ۲ : با همه خرت و پرتی که با خودتان حمل می کنید !

آقای شمیت (می جنبد) : ها البته ! می توانید من را از شرشان آزاد کنید؟

دلک شماره ۲ : ولی می توانیم شما را کاملاً از شر دستتان آزاد کنیم، به این شکل بهتر خواهد شد.

آقای شمیت : بله، خواهش می کنم، اگر واقعاً فکر می کنید که...

دلک شماره ۲ : مطمئناً

(دست چپ او را اره می کنند)

آقای شمیت : از شما سپاسگذارم. شما خیلی برای من به خودتان زحمت می دهید.

دلک شماره ۱ : بفرمائید، آقای شمیت، حالا شما همه آنچه را که به شما تعلق دارد در اختیار دارید، هیچ کس نمی تواند

آنها را از شما بگیرد.

**(همه اعضای تن اره شده را روی زانوی آقای شمیت می گذارند که به آنها نگاه می کند.)**

آقای شمیت : عجیبه، افکار ناخوشایندی ذهنم را به خود واداشته. خواهش می کنم (به دلک شماره ۱) یک چیز خوشایند

برایم تعریف کنید.

دلک شماره ۱ : با کمال میل آقای شمیت. می خواهید یک داستان برایتان تعریف کنم؟ دو نفر آقا از یک رستوران

خارج می شوند. سر هیچی با هم با خشونت تمام مشاجره می کردند و به سوی یکدیگر پهن اسب پرتاب می کردند. یکی

از آنها یک مشت پهن را در دهان دیگری گذاشت و دیگری گفت : « خوب است، همینجا نگاهشان می دارم تا پولیس

برسد.»

**(دلک شماره ۲ می خندد. شمیت نمی خندد.)**

آقای شمیت : داستان خوبی نیست. یک داستان خوب تعریف کنید، می توانید؟ دوباره تکرار می کنم من افکار

ناخوشایندی در ذهنم دارم.

دلک شماره ۱ : متأسفم آقای شمیت، داستان دیگری نمی دانم که برایتان تعریف کنم.



دلقک شماره ۲ : ولی می توانیم سر شما را اره کنیم اگر خیلی انباشته از افکار پرت و پلاست.

آقای شمیت : البته، مایل هستم، شاید اینطوری به من کمک کند که از شرشان خلاص شوم.

**(دلقکها نصف بالانی از جمجمه او را اره می کنند.)**

دلقک شماره ۱ : چه احساسی دارید آقای شمیت؟ سبکتر شدید؟

آقای شمیت : بله، خیلی سبکتر، احساس می کنم خیلی سبکتر شدم. فقط، روی سرم سرمای شدیدی احساس می کنم.

دلقک شماره ۲ : با کلاهتان سرتان را بیوشانید. (فریاد می زند : ) کلاه !

آقای شمیت : ولی نمی توانم کلاه را بردارم.

دلقک شماره ۲ : آیا عصایتان را می خواهید ؟

آقای شمیت : بله، البته می خواهم. (سعی می کند با عصا کلاهش را بردارد) حالا عصایم از دستم خارج شد، نمی توانم کلاه را بردارم. خیلی سردم است.

دلقک شماره ۲ : اگر کاملاً سر شما را از جا در بیاوریم؟

آقای شمیت : نه، واقعاً نمی دانم چه کار باید کرد.

دلقک شماره ۲ : دقیقاً به همین علت.

**(دو دلقک سر شمیت را از جا در می آورند و او به پشت می افتد.)**

آقای شمیت : هی... اینجا ! یک نفر ! دست روی پیشانیم بگذارید.

دلقک شماره ۱ : کجا ؟

آقای شمیت : دستم را بگیرید.

دلقک شماره ۱ : کجا ؟

دلقک شماره ۲ : حالا خودتان را سبکتر احساس می کنید، آقای شمیت ؟

آقای شمیت : نه، به پشت افتاده ام روی یک تکه سنگ.

دلقک شماره ۲ : آه ! آقای شمیت، نمی توانیم همه چیز را داشته باشیم.

**(هر دو دلقک می زنند زیر خنده. پایان قطعه دلقکها.)**

**مردم (فریاد می زنند) :**

انسان یار انسان نیست.

رهبر گروه سراینندگان :

آیا باید بالشت را پاره کنیم؟

**مردم :**

آری.

**رهبر گروه سراینندگان :**

آیا باید آب را دور بریزیم؟

مردم :  
آری.  
ادامه دارد